

ما اسلحه
کلاشنیکف و
یوزی با خودمان
برده بودیم که
بسیار برایمان
عملیاتی بودند.
آنان اسلحه‌های
پ.پ.ش را از زیر
خاک درآوردند و
روغن کاری کردند
تا بشود از آن‌ها
استفاده کرد

حضور ایرانیان به همراه مجاهدین می‌شدند فقط جان این جمع به خطر نمی‌افتاد بلکه کل روستا را نابود می‌کردند. گاهی شب‌ها آن چنان هوا سرد می‌شد که باید پشت به پشت هم می‌دادیم که با حرارت بدن همدیگر گرم شویم تا بتوانیم سرما را تحمل کنیم. صبح که بیدار می‌شدیم بدن‌هایمان از فرط سرما خشک شده بودند اقا حمید همه را بلند می‌کرد و ورزش می‌داد تا هم آمادگی جسمی ما خوب باشد و هم بدن مان از خشکی در بیاید و گرم شوم. برای استحمام کردن نیز جای خاصی نداشتیم و اگر در مسیر، شهرآبی برای آبیاری بود در آن استحمام می‌کردیم معمولاً نهرها خیلی پرآب نبودند و کمی که آب به هم می‌خورد، گل آلود می‌شد. با این حال باید لباس‌هایمان را با آن می‌شستیم چون لباس دیگری در کار نبود. یک لباس افغانستانی برتن داشتیم و دستارهایی که روی دوش می‌انداختیم. ابتدا لباس‌ها را می‌شستیم و دستارها را به خودمان می‌بستیم و منتظر می‌ماندیم تا لباس‌ها کمی خشک بشوند و بتوان آن‌ها را پوشید.

در چنین فضای امنیتی مردم روستا هم از همکاری با چریک‌ها محدودیت و وحشت داشتند. ما هم سعی می‌کردیم در شب و پنهان از دیده‌ها حرکت کنیم و معمولاً چند نفر چند متر جلوتر به عنوان پیش‌رو می‌رفتند که مسیر را چک کنند. ما از این باغ به آن باغ می‌رفتیم تا یک مرتبه به خانه‌ای رسیدیم که گفتند محل پذیرایی استراحت و... است. برخی مبارزین افغانستانی به هر جایی که وارد می‌شدند، به نوعی صاحب اختیار خانه‌های بزرگ و باغ‌ها می‌شدند چون کار مبارزه انجام می‌دادند، این حق را برای خودشان قائل بودند. اما ما در فرهنگ خودمان چنین حقی برای خودمان قائل نیستیم که حتی بدون اجازه صاحبخانه در خانه‌اش را باز کنیم بلکه میزبان باید به استقبال بیاید و رضایت داشته باشد. فاصله فرهنگی ما با افغانستانی‌ها تا این حد بود. منظور از اردوگاه نیز در آن جا این نبود که جایی به عنوان اردوگاه طراحی شده باشد و سالن و تختخوابی داشته باشد بلکه جایی بود که هر کسی در گوشه‌ای از آن می‌نشست یا استراحت می‌کرد، برای مثال در اتاقی که نشسته بودیم، جمع چهل پنجاه نفری از مسن ترهای حزب بودند که جنبه پیرسالاری داشتند یک وقت ما متوجه شدیم یکی از افراد آن‌ها که هیکل درشت و قد بلندی داشت بدنش را می‌خاراند. چند نفر از او پرسیدند: «چرا این قدر بدنت را می‌خارانی؟» گفت: «نمی‌دانم چیست.» گفتند: «برو ببین جانوری نباشد.» گفت: «نه، مهم نیست.» خلاصه او را مجبور کردند که برود ببیند چیست. او رفت و دید که یک عقرب بزرگ در شلوارش است. ما شنیده بودیم افغانستانی‌ها واقعاً به لحاظ استقامت و تحمل سختی‌ها در موقعیت‌های بسیار سخت بسیار کم هزینه، کم خواب، پرکار و شجاع هستند که این مسئله در آن جا و طول سفر برایمان کاملاً مشهود شد.

قرار ما بر این بود که وقتی به هرات رسیدیم در آن جا افراد شناسایی شده آموزش ببینند که بتوانند به عنوان چریک شهری عمل کنند در روزهای قبل از رسیدن به هرات، اقا حمید گفت: «ما باید در هرات عملیات انجام بدهیم تا ترس مردم و مبارزین افغانستانی از رژیم کودتا بریزد.» نباشد برای تکمیل مأموریت و انجام عملیات راهی هرات شویم که اقا حمید گفت: «وصیت‌نامه‌هایمان را بنویسید چون قرار است وارد محدوده‌ای شویم که کاملاً حکومت نظامی است و نیروهای دولتی مستقر هستند و گشت دارند. ما هر قدر هم تلاش کنیم که از نظر لباس و چهره خودمان را افغانستانی نشان دهیم کسی که افغانستانی باشد، متوجه می‌شود ما برای این کشور نیستیم همان گونه که ما افراد غیرایرانی را تشخیص